ملاحظاتی
دربارهٔ نقد مائوئیسم

لُرِن گُلدْنِر

برگردان: م. مینایی و م. شهرام

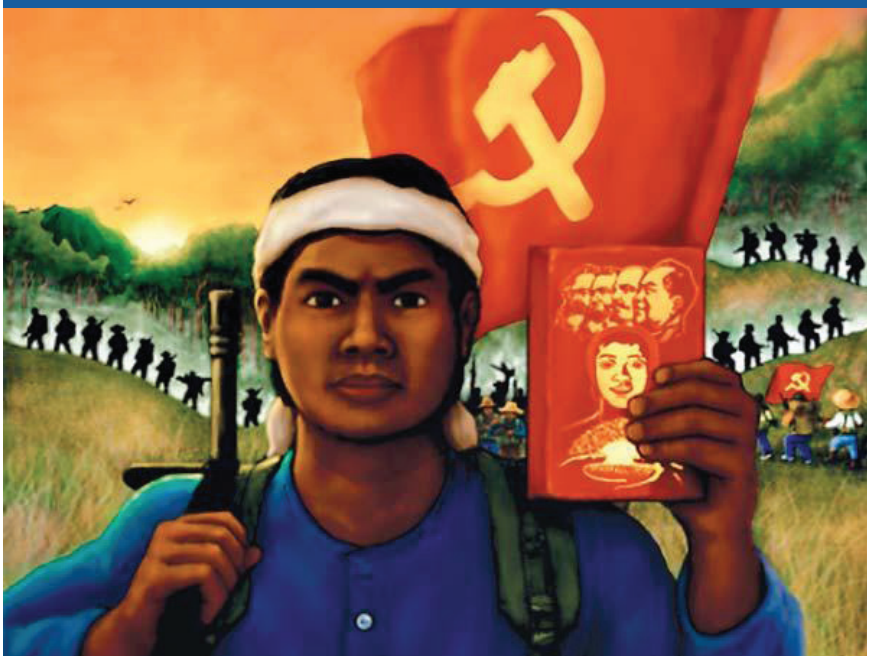

ملاحظاتی
دربارهٔ نقد مائوئیسم

لُرِن گُلدْنِر

برگردان: م. مینایی و م. شهرام

۲۰۲۴

از سری ترجمه‌های انترناسیونالیستی

https://leftcom101.org

فهرست

توضیح «کانون اسناد انترناسیونالیستی جنبش کارگری ایران» ۱

توضیح نویسنده ۳

ملاحظاتی دربارهٔ نقد مائوئیسم ۵

یادداشت‌ها ۳۱

توضیح «کانون اسناد»:

نوشتهٔ کوتاه زیر، در آستانهٔ هفتادوپنجمین سال به قدرت رسیدن حزب کمونیست چین، از لُرِن گُلدنِر، که در شماره ۷ ژورنال اینترنتی «یادداشت‌های شورشی» (اکتبر ۲۰۱۲) به چاپ رسیده بود، ترجمه‌شده است. همان‌طور که نویسنده در «توضیح» اولیه آورده، این نوشته خطاب به فعالین سیاسی عمدتاً جوان بوده که به‌تازگی با مائوئیسم آشنا شده‌اند و صرفاً نوعی مقدمه بر تاریخچهٔ سیاسی مائوئیسم و گروه‌های مائوئیستی محسوب می‌شود.

http://insurgentnotes.com/2012/10/notes-towards-a-critique-of-maoism

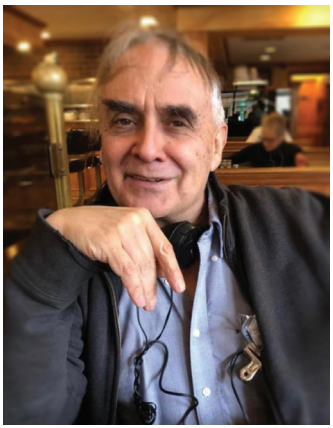

معرفی نویسنده:

لُرِن گُلدنِر (Loren Goldner)، ۱۹۴۷-۲۰۲۴، فعال آمریکایی چپ کمونیست و انترناسیونالیست، سخنران و پژوهشگر جنبش کارگری، و نویسندهٔ چندین کتاب و مقاله، ادارهٔ سایت معروف Break their haughty power را نیز بر عهده داشت و همچنین از سال ۲۰۱۰ با همراهی John Garvey

ژورنال اینترنتی Insurgent Notes را راه‌اندازی کرد.

https://www.breaktheirhaughtypower.net/

http://insurgentnotes.com/

لازم به ذکر است که تمامی پانوشت‌ها، اضافات درون کروشه‌ها [] و همچنین عکس‌های صفحات پایانی جزوه از طرف مترجمین است.

کانون اسناد انترناسیونالیستی جنبش کارگری ایران

اکتبر ۲۰۲۴

توضیح:

نوشته‌ای که در پی می‌آید، بنا به تقاضای یکی از رفقای مقیم ایالات غربی پس از شرکت در اجلاس «همه‌چیز برای همه» در اوت ۲۰۱۲ در شهر «سیاتل» که اکثراً اعضای «معتدل مائوئیستی» از جریان «کاساما» در آن حضور داشتند، قلمی شده است. این مقاله، چکیده‌ای تاریخی از مائوئیسم است که البته حاوی دیدگاه کاملِ «کمونیسم چپ» نیست و برای مثال، بحث‌های تندی را که درباره‌ی اتحادهای ممکن با «بورژوازی ناسیونالیست» درکشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در سه کنگرهٔ نخستِ انترناسیونال کمونیستی جریان داشت را نادیده می‌گیرد. این نوشته اساساً جهت ارائه پس‌زمینه‌ای انتقادی_تاریخی دربارهٔ مائوئیسم برای نسل جوانی از مبارزان نوشته‌شده است که ممکن است به‌تازگی در حال آشنایی با آن باشند.*

* Kasama Project شامل جمعی از فعالین سابق و منتقد فرقه‌گرایی «باب آواکیان» در «حزب کمونیست انقلابی» که از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۵ تحت رهبری Mike Ely فعالیت داشتند.

مائوئیسم بخشی از جنبشی فراگیر در قرن بیستم بود که می‌توان آن را همچون انقلاب ویتنام یا کُره شمالی، «انقلاب‌های بورژوایی با پرچم‌های سرخ» نامید.

برای درک این موضوع، مهم است بدانیم مائوئیسم یکی از پیامدهای **شکست** موج انقلاب‌های جهانی در ۳۰ کشور (ازجمله خود چین) در سال‌های پس از جنگ جهانی اول بود. نخستین شکستِ عمده در آلمان رخ داد (۲۱-۱۹۱۸)، سپس شکست انقلاب روسیه (۱۹۲۱ و پس‌ازآن) که در استالینیسم به اوج رسید. مائوئیسم گونه‌ای دیگر از استالینیسم است.[۱]

مرحلهٔ نخستِ شکست مائو و چین در سال‌های ۲۷-۱۹۲۵ روی داد که در خلال آن، طبقهٔ کارگرِ کم تعداد اما دارای موقعیت استراتژیک، در جریانِ موجی از اعتصابات به‌طور فزاینده‌ای رادیکالیزه شده بود. این شکست (۲۷-۱۹۱۷)، نقطهٔ پایانی بر زنجیره‌ای از مبارزات کارگری پس از جنگ جهانی اول بود که (علاوه بر آلمان و روسیه) می‌توان اعتصابات توده‌ای در بریتانیا ، شوراهای کارگری در شمال ایتالیا، ناآرامی‌ها و اعتصابات گسترده در اسپانیا، «شورش برنج» در ژاپن، اعتصاب عمومی در سیاتلِ آمریکا و بسیاری از منازعات دیگر را نام برد.

استالین، طی سال‌های ۲۷-۱۹۲۵، «انترناسیونال کمونیست سوم» (کمینترن)

را تحت کنترل خود درآورد. از آغاز دههٔ ۱۹۲۰، مستشاران و مشاوران روسی با حزب ناسیونالیست «کومینتانگ» [Kuomintang یا Guomindang] به رهبری «سون یات سن» [Sun Yat-sen] (بورژوای انقلابی که در سال ۱۹۱۱ سلسله‌ی پادشاهی منچو [Manchu dynasty] را سرنگون کرد) و «حزب کمونیست چین» [Chinese Communist Prty] کوچک اما مهم که در سال ۱۹۲۱ تأسیس‌شده بود همکاری نزدیکی داشتند.

کمک‌های سیاسی و نظامی انترناسیونال سوم به کومینتانگ، در اختیار «چیانگ کای‌شک» [Chiang Kai-shek] (دیکتاتور تایوان پس از سال ۱۹۴۹) قرار می‌گرفت. کمینترن از اوایل تا اواسط دههٔ ۱۹۲۰، کومینتانگ را نیرویی «مترقی و ضد امپریالیستی» ارزیابی می‌کرد. درواقع طی این سال‌ها بسیاری از کمونیست‌های چینی، برخی در خفا و برخی آشکارا، به صفوف کومینتانگ پیوستند.

در سال‌های میانی دههٔ ۱۹۲۰ سیاست خارجی اتحاد شوروی درگیر دعوای داخلی جناحی بین استالین و تروتسکی بود. سیاست تروتسکی (با تمام ایراداتش که اتفاقاً بسیار زیاد هم بود) انقلاب جهانی را به‌مثابه تنها راه‌حل برای خروج از انزوای اتحاد شوروی می‌دانست. استالین با شعار «سوسیالیسم در یک کشور» به مقابله با این سیاست پرداخت، شعاری انحرافی که تا آن زمان در سنت مارکسیستی‌ـ انترناسیونالیستی بی‌سابقه بود. در این دوره استالین با «نیکولای بوخارین»، رهبر اپوزیسیون راست، علیه تروتسکی متحد شد. این اتحاد به‌صورت «چرخش به راست» و حمایت همه‌جانبه از ناسیونالیسم بورژوایی در خارج از کشور، در سیاست شوروی و انترناسیونال سوم بازتاب یافت. در این دوره، چیانگ کای‌شک شخصاً عضو افتخاری هیئت اجرایی انترناسیونال سوم بود. کومینتانگِ کای‌شک

در کارزارش علیه «جنگ‌سالارانِ» هم پیمان با اشراف زمین‌دار، حمایت قاطع انترناسیونال سوم را داشت.

درک این نکته مهم است که در همین سال‌ها، مائو تسه‌تونگ [Mao Zedong] (که هنوز به رهبر اصلی حزب تبدیل نشده بود) از زاویهٔ راست به این سیاست انتقاد کرده و حتی خواستار اتحاد نزدیک‌تر بین حزب کمونیست و کومنیتانگ شده بود.

در بهار ۱۹۲۷، چیانگ کای‌شک علیه حزب کمونیست و طبقه کارگرِ رادیکالیزه شده برخاست و هزاران کارگر و مبارز حزبی در شانگهای و کانتون (که اکنون در غرب با نام واقعی چینی گوانگ‌ژو شناخته می‌شود) را، که در نتیجهٔ سیاست‌های حمایتی کمینترن از کومینتانگ ناتوان از مقابله بودند، قتل‌عام کرد.[۲] با این کشتار رابطه بین حزب کمونیست و طبقهٔ کارگر پایان یافت و راه را برای رسیدن مائو به رهبری عالی حزب در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ هموار کرد.

فاز بعدی حزب کمونیست چین، به‌اصطلاح «دوره‌ی سومِ» کمینترن، در واکنش به شکست مفتضحانه در چین بود. در اتحاد شوروی، استالین پس از خاتمه دادن به چپ تروتسکیستی[۳]، تیغ حمله را به‌سوی «راستِ» بوخارینیستی برگرداند (درواقع کسی مرتجع‌تر از خودِ استالین نبود). دوره‌ی سوم که از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴ طول کشید دوران ماجراجویی «چپ افراطی» در سراسر جهان بود. دوره‌ی سوم، در چین و نیز در تعدادی دیگر از کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره شعار «شوراها در همه‌جا» را پیش می‌برد. این شعار، در ذاتِ خود شعار بدی نیست، اما اجرای عملی و اراده‌گرایانهٔ آن در سال ۱۹۳۰ به مجموعه‌ای از قیام‌های فاجعه‌بار و ایزوله در چین و ویتنام انجامید که مطلقاً با شرایط محلی منطبق نبود و همه‌جا به شکست‌های خونین منجر شد.

در پروسهٔ فائق آمدن بر این شکست‌ها مائو به رهبریت اصلی حزب کمونیست رسید و «راهپیمایی طولانی» به یان‌آن [Yan'an] (در دورافتاده‌ترین استان شمال غربی چین) را آغاز کرد که به اسطورهٔ مهم مائوئیستی بدل شده و جهتِ سیاست حزب را به‌سوی دهقانان چینی برگرداند، طبقهٔ اجتماعی با جمعیتی بسیار زیاد که در اصطلاحات مارکسیستی، طبقه‌ای انقلابی محسوب نمی‌شود[۴] (گرچه آن‌گونه که در جریان جنگ داخلی روسیه در سال‌های ۲۱-۱۹۱۷ اتفاق افتاد، می‌تواند متحد انقلاب پرولتری باشد.)

در سال ۱۹۳۱ ژاپن به منچوری (شمال شرقی چین) حمله کرد و حزب کمونیست، از آن زمان تا شکست ژاپن در پایان جنگ جهانی دوم، درگیر نبردی سه جبهه‌ای با کومینتانگ و ژاپنی‌ها بود.

پس‌ازاینکه سیاست دوره‌ی سوم منجر به پیروزی هیتلر در آلمان شد (حزب کمونیست آلمان به‌جای نازی‌ها، سوسیال‌دموکرات‌های «سوسیال فاشیست» را به‌مثابه «دشمن اصلی» موردحمله قرار داده و حتی در جریان اعتصابات با نازی‌ها علیه سوسیال‌دموکرات‌ها همکاری کرده بود) کمینترن در سال ۱۹۳۵ مجدداً خط سیاسی خود را به نفعِ «جبهه خلق» [Popular Front] تغییر داد که به معنای اتحاد با نیروهای «بورژوا دموکراتیک» علیه فاشیسم بود. احزاب کمونیست مبارزهٔ ضد استعماری قبلی خود را در همهٔ کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره کاملاً کنار گذاشته و خود را وقف حمایت از دموکراسی‌های بورژوایی غرب کردند، برای مثال، در ویتنام و الجزایر از دولت‌های «دمکراتیک» استعماری فرانسه پشتیبانی نمودند. در جریان انقلاب و جنگ داخلی اسپانیا، بی‌قید و شرط از جمهوری‌خواهان حمایت کردند که طی آن جمهوری‌خواهان توانستند آنارشیست‌ها

(با دو میلیون عضو)، چپ مستقلِ «حزب اتحاد مارکسیستی کارگران» [Partido Obrero de Unificacion (POUM)] (حزب «سانتریست» متهم به «تروتسکیسم») و خودِ تروتسکیست‌ها را درهم بشکنند. این نیروها، کارخانه‌ها را در شمال شرقی اسپانیا تصرف کرده و کمون‌های کشاورزی را در حومهٔ شهر ایجاد کرده بودند. جمهوری‌خواهان و کمونیست‌ها همهٔ آن‌ها را درهم کوبیدند و سپس جنگ داخلی را به فرانکو باختند.

در چین، سیاست جبههٔ خلق برای حزب کمونیست به مفهوم حمایت از چیانگ کای‌شک علیه ژاپن بود (فراموش نکنیم همین شخص هشت سال پیش هزاران کارگر را قتل‌عام کرده بود).

در این سال‌ها و در خلال جنگ جهانی دوم، مائو در منطقهٔ امن یان‌آن، کنترل خود را بر حزب تثبیت کرد. آدمکش بدنام مائو، کانگ شِنگ*، به وی کمک کرد تا همهٔ مخالفان یا رقبای احتمالی را با شایعات تهمت‌آمیز، محاکمه‌های نمایشی و اعدام ریشه‌کن کند. یک مورد به‌یادماندنی، سرنوشت وانگ شوی [Wang Shiwei] است. وانگ کمونیستی متعهد بود که بخش‌هایی از سرمایهٔ مارکس را به زبان چینی ترجمه کرده بود. مائو و کانگ کارزاری علیه او راه انداختند و او را پس از چند محاکمه‌ی نمایشی درهم‌شکسته و از حزب اخراج کردند. (وانگ، سرانجام، زمانی که حزب کمونیست در سال ۱۹۴۷ یان‌آن را در آخرین مرحلهٔ جنگ داخلی علیه چیانگ کای‌شک ترک می‌کرد، اعدام شد.)

ارتش دهقانی مائو تا سال ۱۹۴۹ تمام چین را فتح کرد. طبقه کارگر چین، که تا

---

* Kang Sheng ۱۸۹۸-۱۹۷۵، از مسئولین بالای دستگاه اطلاعات و امنیت داخلی حزب کمونیست چین.

سال ۱۹۲۷ پایگاه حزب بود، مطلقاً هیچ نقشی در این «انقلاب سوسیالیستی» ادعایی نداشت. کومینتانگ که زمانی «ناسیونالیست مترقی» خوانده می‌شد ازآنجایی‌که دیگر تبدیل به حزب اعیان زمین‌خوار، مملو از فساد، مسئول تورم سرسام‌آور و تحت فرمان افسرانی بود که بیش از جنگیدن با ژاپنی‌ها (قبل از ۱۹۴۵) یا حزب کمونیست به ثروت‌اندوزی علاقه داشتند، کاملاً بی‌اعتبار شده بود.

فاز نخستِ حکومت مائو از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۷ بود. مائو این واقعیت را پنهان نمی‌کرد که رژیم جدید مبتنی بر «بلوکی از چهار طبقه» است و یک انقلاب ملی بورژوایی را پیش می‌برد. اساساً، این همان برنامهٔ بورژوای ناسیونالیست، سون یات سن، بود که ۲۵ سال قبل طرح‌شده بود. اموال اشراف زمین‌دارِ فاسد مصادره و خودشان نیز حذف شدند.

اما، نکتهٔ مهم این است که به یاد بیاوریم شعار «زمین به دهقانان» و سلب مالکیت از زمین‌دارانِ پیشاسرمایه‌دار، یک انقلاب **بورژوایی** است؛ همچنان که از انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ تاکنون چنین بوده است. به همین دلیل رژیم واقعاً محبوب شد و بسیاری از چینی‌های غیرکمونیست مقیم خارج از کشور برای کمک به بازسازی کشور بازگشتند. برخی از «سرمایه‌داران مترقی» برای تداوم اداره¬ی کارخانه‌های خود ابقا شدند. این تثبیت شرایط پس از سی سال هرج‌ومرج، در حکمِ دمیدن نفسی تازه بر کالبد کشور بود. «ارتش آزادی‌بخش خلق» همچنین در جنگ کُره مداخله کرد و به «کیم ایل سونگ» [Kim Il Sung] یاری رساند تا با آمریکا و نیروهای سازمان ملل بجنگد. لیکن نباید از این واقعیت مهم غافل شویم که جنگ کُره در حقیقت بخشی از نزاع بین دو بلوکِ جنگ سرد بود و سیاست

زمین به دهقانانی که کیم پس از سال ۱۹۵۳ در کُره شمالی اجرا کرد «انقلاب بورژوازی با پرچم‌های سرخ» استالینیستی دیگری بود (کُره شمالی تبدیل به اولین سلطنت موروثی پرولتری شد که اکنون در سومین تنامندی خود قرار دارد.)

علاوه بر این‌ها لازم است انقلاب چین را در متن روابط بین‌المللی ببینیم. استالینیسم (و مائوئیسم که قبلاً گفتیم گونه‌ای از استالینیسم است) با فتحِ تمام اروپای شرقی، پیروزی در چین، در آستانه‌ی به قدرت رسیدن در کُره (شمالی) و ویتنام، و کسب اعتبار عظیم در مبارزات کشورهای پیرامونی مستعمره و نیمه مستعمره (که با جنگ سرد به جهان سوم تغییر نام داد و جهان را به دو بلوک متخاصم با محوریت آمریکا و اتحاد شوروی تقسیم کرد) قوی‌تر از همیشه از جنگ جهانی دوم بیرون آمد.

بی‌شک مائو و حزب کمونیست چین هرچند تا حدودی مستقل از استالین و اتحاد شوروی بودند اما بااین‌حال خود به نوعی استالینیست به حساب می‌آمدند. آن‌ها همچنین فرسنگ‌ها از حاکمیت شوراها و شوراهای کارگران، که در ابتدا مشخصهٔ انقلاب روسیه و آلمان بوده و در اصل کمینترن در سال ۱۹۱۹ بر اساس آن‌ها برپاشده بود، فاصله داشتند. این موضوعی بسیار پیچیده است که باز کردن آن در این نوشتهٔ کوتاه مشکل است. از سال ۱۹۴۹ تا جدایی چین و شوروی در ۱۹۶۰، اتحاد شوروی هزاران تکنیسین و مشاور به چین فرستاد و هزاران کادر چینی دیگر را در دانشگاه‌ها و مؤسسات شوروی آموزش داد، چنانکه از دههٔ ۱۹۲۰ چنین کرده بود. «ساختار» قدرت مستقر در چین در دههٔ ۱۹۵۰، کشوری با جمعیت دهقانی بیشتر از روسیه، براساس مدل حکومتی اتحاد شوروی برپا شده بود.

در سال ۱۹۵۶ مجموعه‌ای از رخدادها استالینیسم جهانی را به چالش کشید: انقلاب مجارستان که در خلال آن طبقه کارگر، قبل از اینکه با مداخله‌ی روسیه درهم‌شکسته شود، مجدداً شوراهای کارگری را برپا نمود؛ «اکتبرِ» لهستان که شورش کارگری منجر به قدرت رسیدن رهبری استالینیستی «اصلاح‌شده» شد. این قیام‌ها قبل از سخنرانی خروشچف بود که در بیستمین کنگره احزاب کمونیست جهان بسیاری از جنایات استالین را، ازجمله قتل‌عام بین پنج تا ده میلیون دهقان در جریان اشتراکی‌کردن‌های اوایل دههٔ ۱۹۳۰، فاش کرد. خروشچف بسیاری از جنایات را مسکوت گذاشت زیرا خود وی نیز در آن‌ها دخیل بود. هدفِ سخنرانی خروشچف، نفی خود استالین و جلوگیری از امحای بوروکراسی استالینیستی بود. این، آغاز «همزیستی مسالمت‌آمیز» بین بلوک شوروی و غرب بود اما افشای جنایات استالین و شورش‌های کارگری در اروپای شرقی (به دنبالِ قیام کارگران در آلمان شرقی در ۱۹۵۳) آغازِ پایانِ اسطوره‌ی استالینیستی بود. پس‌ازاینکه مبارزانِ به‌شدت سرخورده شده در سراسر جهان متوجه شدند که دهه‌ها از زندگی خود را وقف دروغ کرده‌اند از احزاب کمونیست خارج شدند.

خیلی اوقات، مائوئیست‌های بعدی از سخنرانی خروشچف در ۱۹۵۶ به‌عنوان پیروزی «ریویزیونیسم» در اتحاد شوروی یاد می‌کنند. اصطلاح «تجدیدنظرطلبی» خود یک ایدئولوژی در حال اجرا بود زیرا اصلی‌ترین چیز این «تجدیدنظر» همان ترور استالینیستی بود که مائوئیست‌ها و مارکسیست‌ـلنینیست‌ها آن را به‌طور ضمنی «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌نامند. در ۱۹۵۶، در اتحاد شوروی بین ۱۰ تا ۲۰ میلیون نفر در اردوگاه‌های کار اجباری به سر می‌بردند و احتمالاً آزادی آن‌ها (کسانی که از بردگی طولانی در قطب شمال جان سالم به دربرده بودند) نیز بخشی از «تجدیدنظرطلبی» بود. از نظر مائوئیست‌ها، سخنرانی خروشچف «احیای

سرمایه‌داری» نیز در نظر گرفته می‌شود و همین نشان می‌دهد که «مارکسیسم» آن‌ها چقدر سطحی است زیرا در این نوع تحلیل، موجودیت سرمایه‌داری نه بر بنیان هیچ تحلیلی از مناسبات اجتماعی واقعی بلکه بر اساس ایدئولوژی این یا آن رهبر قرار دارد.

سخنرانی خروشچف مورد استقبال مائو و رهبران حزب کمونیست چین قرار نگرفت که حکومت خودشان به علت اعمال کنترل شدید بر چین به‌طور فزاینده‌ای منفور می‌شد.[۵] بنابراین، رژیم فاز جدیدی به نام کمپین «صد گل» [Hundred Flowers Campaign] را آغاز کرد که در آن از «روشنفکران بورژوایی»، که از سرکوب کومینتانگ جان سالم به دربرده و به رژیم پیوسته بودند، دعوت شد تا در سایهٔ سیاستِ «بگذار یک‌صد گل بشکفد» انتقادات خود را آشکارا بیان کنند.

سرازیر شدن انتقادات چندان غیرمنتظره بود که سیاست «بگذار یک‌صد گل بشکفد» به‌سرعت از سوی مائو و حزب متوقف شد و اعلام کردند که منظور از کمپینِ صد گل این بود که «مارها را از سوراخ‌هایشان بیرون بکشند» تا همهٔ آن‌ها را یک‌بار برای همیشه «درهم بکوبند». بسیاری از منتقدان دستگیر و به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند.

اما در سطح بین‌المللی، مائوئیسم در حال تبدیل‌شدن به یک قطب بین‌المللی و مطلوب برای کسانی بود که پس از سخنرانی خروشچف احزاب کمونیست طرف‌دار شوروی را ترک کرده بودند. این افراد اقلیتی استالینیست افراطی متعصب بودند (که برای مثال احساس می‌کردند حزب کمونیست کشورشان از شوروی، در جریان تهاجم آن به مجارستان به‌منظور سرکوب انقلاب، به‌اندازهٔ کافی حمایت نکرده است) و تا اوایل دههٔ ۱۹۶۰ این جریانات در آمریکا، اروپا و جهان سوم به

احزاب «مارکسیست ـ لنینیست» تبدیل شدند که همراه با چین، بر ضد آمریکا و «سوسیال امپریالیسم» شوروی، در یک صف قرار گرفتند.

در خودِ چین، پس از فاجعهٔ دورهٔ «یک‌صد گل»، حکومت نیاز به تغییر سیاست داشت. در سطوح بالای حزب تنش فزاینده‌ای بین مائو و بوروکرات‌های تکنوکرات، که عمدتاً تحت تأثیر شوروی بر ایجاد صنایع سنگین تأکید داشتند، در جریان بود. این مبارزات جناحی منجر به «انقلاب فرهنگی» [Cultural Revolution] در سال ۱۹۶۵ شد.

از این رو، در سال ۱۹۵۸، مائو سیاست «جهش بزرگ به جلو» [Great Leap Forward] را آغاز کرد که صنایع سنگین به سبک شوروی، با استخدام دهقانان در تولیدات صنعتی خُردِ «غیرحرفه‌ای» در سراسر کشور تعویض شوند. دهقانان به‌اجبار به «کمون‌های خلق» منتقل شدند تا طی ده تا پانزده سال چین را به سطح اقتصادی سرمایه‌داری غرب برسانند. به‌منظور تولیدِ فولاد، همه‌جا دیگ‌ها، تابه‌ها، ظروف و همچنین میراث خانوادگی با صرف ساعت‌های بسیار در کوره‌های کوچک حیاط‌پشتی‌ها ذوب می‌شدند.

پیامد این سیاست، کاهش عظیم نیروی کار دهقانان در عرصهٔ تولید محصولات کشاورزی بود که منجر به قحطی در سال‌های ۶۱-۱۹۶۰ شد و در جریان آن حدود ده تا بیست میلیون نفر از گرسنگی هلاک شدند.[۶]

شکست مفتضحانهٔ سیاست «جهش بزرگ به جلو» ضربهٔ هولناکی به جایگاه مائو در حزب وارد کرد. این سیاست نشانگر شکل افراطی نوعی اراده‌گرایی به بهای از دست دادن شرایط مادی واقعی بود که همیشه مشخصهٔ تفکر مائو بوده است،

تفکری که در جملهٔ معروف او «نقاشی پرتره بر صفحه سفید مردم»* خلاصه می‌شد (عجب مارکسیست‌هایی!).[۷] تکنوکرات‌های تحت نفوذ شوروی حول «لیو شائوچی» [Liu Shaoqi] و «دنگ شیائوپینگ» [Deng Xiaoping] درواقع مائو را به چهره‌ای نمادین تبدیل کرده بودند که آشکارا بنا به اهمیتش نمی‌توانستند وی را تصفیه کنند ولی محروم از هرگونه قدرت واقعی نگاهش داشتند؛ بنابراین، خطوط نبرد آینده حول آنچه چند سال بعد به «انقلاب فرهنگی» معروف شد، ترسیم‌شده بود.

«انقلاب فرهنگی»، تلاش مائو برای بازگشت به قدرت بود.[۸] انقلاب فرهنگی، مبارزه‌ای جناحی در سطوح بالای حزب بود که در صفوف آن میلیون‌ها دانش‌آموز دبیرستانی و دانشجوی دانشگاهی در سراسر کشور بسیج شده بودند تا به «ریویزیونیسم» حمله کنند و مائو را به قدرت واقعی بازگردانند؛ اما این مبارزهٔ جناحی و همچنین موضوع به حاشیه رانده شدن سابق مائو که علت اصلی مبارزه‌های جناحی بود هیچ‌گاه به‌عنوان دلیل واقعی تائید نشد که در این دوره ده‌ها هزار نفر کشته و زندگی میلیون‌ها نفر نابود شد.[۹] چین در دام فاجعه‌ای ایدئولوژیکی افتاده بود که در قیاس با پاک‌سازی‌های دوران اوج قدرت استالین، به احتمال زیاد دامنهٔ به مراتب وسیع‌تری داشت. میلیون‌ها انسان تحصیل‌کرده ازجمله مهندسان و دانشمندان به ظن گرایش به «ریویزیونیسم» (و یا صرفاً قربانی برخی خصومت‌های شخصی) جهت «زنگار زدایی» به روستاها فرستاده شدند تا «از دهقانان بیاموزند». درواقع آن‌ها در کار اجباری نابودکننده‌ای گرفتار شدند که بسیاری از آن‌ها را تا سر حد مرگ رساند. حضور «سیاست در قدرت»

* “painting portraits on the blank page of the people”

با ایدئولوگ‌های حزبی در هیئت متصدی جراحی‌ها در بیمارستان‌های چینی، در غیبت پزشکان جراح، پیامدهای قابل‌انتظاری داشت. مدارس و دانشگاه‌ها در شهرها به مدت سه سال بسته شدند (۶۹-۱۹۶۶) و جوانان دانشگاهی و دبیرستانی در سراسر کشور دوره افتاده، افرادی که از سوی جناح مائوئیست متهم به «تجدیدنظرطلبی» و طرف‌داری از «لئو شائوچی، جاده‌صاف‌کن سرمایه‌داری» شده بودند را تحقیر کرده و گاهی به قتل می‌رساندند (خود لئو شائوچی براثر بیماری در زندان درگذشت). اقتصاد ویران شد. زمانی که دنگ شیائوپینگ (که در آن سال‌ها کارهای سخت روستایی را انجام می‌داد) در ۱۹۷۸ به قدرت بازگشت، سرانه تولید کشاورزی چین به سطح سال ۱۹۴۹ سقوط کرده بود.

در چنین شرایطی که قرار بود «قدرت خلق» جایگزین حکومت ریویزیونیستی شود، برخی جریان‌ها با زیاده‌روی در شعارِ مائو، «شورش برحق است»، از کنترل خارج شدند و کل ماهیت حاکمیت حزب کمونیست را از سال ۱۹۴۹ زیر سؤال بردند. در این موارد، برای مثال، در اوایل سال ۱۹۶۷ «ارتش آزادی‌بخش خلق» [People's Liberation Army (PLA)] باید علیه «کمون شانگهای» [Shanghai Commune] که یک تشکیلات مستقل شامل کارگران رادیکال بود، مداخله می‌کرد. ارتش درواقع یکی از «برندگانِ» اصلی انقلاب فرهنگی بود، زیرا وظیفه‌اش سرکوب جریان‌هایی بود که به نیروی سومی علیه «سرمایه‌داران» و مائوئیست‌ها تبدیل‌شده بود.

(در تمام این مدت، کانگ شِنگ، قصّابِ یان‌آن که به قدرت بازگشته بود، مثل سابق به‌بهتان زدن، برکناری و گاهاً اعدام اعضای جناح مخالف مائو می‌پرداخت.)

هم‌زمان با کمونِ کوتاه‌عمر شانگهای و قبل از لشکرکشی ارتش و نابودی آن،

شاید جالب‌ترین موردِ «زیاده‌روی»، جریانِ «شِنگ‌وُلین»* در استان هونان، زادگاه مائو، بود. در آنجا، کارگران و دانشجویانی که تمام مراحل وفاداری به حزب را طی کرده بودند، مجموعه‌ای از اسناد با این تحلیل که کشور تحت کنترل «طبقه حاکم بوروکراتیک جدید» قرارگرفته است تهیه کردند که در سراسر چین شهرت یافت. مبارزان شِنگ‌وُلین دیدگاه خود را در پشت احترام به «اندیشهٔ مائو تسه‌تونگ» و «مارکسیسم ـ لنینیسم» پنهان کرده بودند و متون آن‌ها در سراسر چین و همچنین در سطوح بالای خودِ حزب خوانده شد، جایی که ماهیت واقعی آنان آشکار شد: چالشی بنیادین برای هر دو جناح حاکم. مبارزان شِنگ‌وُلین بی‌رحمانه نابود شدند. [۱۰]

از نقدهای جالب دیگری که طی سال‌های انقلاب فرهنگی بیرون آمد، می‌توان به نوشته‌هایی از «یو لوکه‌ی»** که در آن زمان یک کارگر کارآموز بود اشاره کرد و همچنین به «مانیفستِ وئی ژنگشنگ»، از «وئی ژنگشنگ»*** که یک برق‌کار ۲۸ ساله شاغل در باغ‌وحش پکن بود. این مانیفست در سال ۱۹۷۸ بر «دیوار

---

* گروه چپ کمونیستِ Shengwulian مخفف Hunan Provincial Proletarian Revolutionary Great Alliance Committee در ۱۹۶۷ در استان هونان شکل گرفت و در ۱۹۶۸ تحت اتهامات هواداری از آنارشیسم و تروتسکیسم سرکوب شد.

** Yu Luoke نویسندهٔ مقالهٔ «دربارهٔ خاستگاه‌های طبقاتی» و یا «دربارهٔ پیشینهٔ خانوادگی» در نقد «نظریهٔ اصل و نسب خونی» که به‌صورت غیررسمی در حزب پذیرفته‌شده بود، در ۱۹۶۸ دستگیر و زندانی، و در ۱۹۷۰ اعدام شد.

*** Wei Jingsheng ۱۹۵۰-۲۰۱۳، نویسندهٔ مقالهٔ «مدرنیزاسیون پنجم» که در ۱۹۷۸ بر «دیوار دمکراسی» در پکن نصب شد که به «مانیفست وئی ژنگشنگ» معروف شد. دراین‌ارتباط دستگیر و از ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۳ زندانی شد. آزادی از زندان طولی نکشید و از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷ مجدداً زندانی شد و پس‌ازآن به آمریکا تبعید شد.

دموکراسی»* در پکن نصب شد. متن یو، مانند متن شِنگ‌وُلین، در سراسر چین پخش و خوانده شد. این متن نقدی بود بر برداشت نادرست انقلاب فرهنگی از «طبقه» که آن را بر مبنای «وابستگی خونی»، پیشینهٔ خانوادگی و اعتبار سیاسی تعریف می‌کرد، نه بر اساس رابطهٔ فرد با وسایل تولید. یو به دلیل دردسرهایی که برای حکومت به وجود آورده بود در سال ۱۹۷۰ اعدام شد. «دیوار دموکراسی» نیز که قرار بود ضمیمهٔ بازگشت دنگ شیائوپینگ به قدرت باشد، از کنترل خارج و در سال ۱۹۷۹ خاتمه داده شد.

جناح مائو در سال ۱۹۶۹ دوباره پیروز شد. این جناح شامل همسر مائو، «جیانگ چینگ» [Jiang Qing]، و سه همدست دیگرش بود که بلافاصله پس از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ با عنوان «باند چهارنفره»[11] دستگیر و معزول شدند.[12] پیروزی جناح مائو مصادف با آغاز روابط بی‌سروصدای مائو با آمریکا بود (که اغلب نادیده گرفته می‌شود) تا در برابر اتحاد شوروی تعادلی برقرار شود. در سال ۱۹۶۹ درگیری‌های جدی اما محدود بین نیروهای نظامی چین و شوروی در امتداد مرز مشترک دو کشور روی داد و درنتیجه، مائو کل ترانزیت و حمایت مادی شوروی از ویتنام شمالی و ویت کنگ را ممنوع کرد، ممنوعیتی که تا پایان جنگ ویتنام در سال ۱۹۷۵ به قوت خود باقی بود. مائو در اوایل سال ۱۹۷۲، رئیس‌جمهور آمریکا، نیکسون را زمانی در پکن به حضور پذیرفت که بمب‌های آمریکا بر سر ویتنام شمالی می‌بارید.

این چرخش به‌هیچ‌وجه اولین نمونه از یک سیاست خارجی محافظه‌کارانه به

* Democracy Wall نامی برای دیوار آجری در یکی از مناطق پکن که مردم مطالب و پوسترهای اعتراضی بر آن نصب می‌کردند. بااین‌که با موافقت ضمنی دولت در ۱۹۷۸ شروع شد ولی در ۱۹۷۹ پس از گسترش غیرمنتظرهٔ آن به شهرهای بزرگ دیگر به اجبار خاتمه یافت.

بهای قربانی کردن جنبش‌ها و کشورهای دیگر نبود. پیش‌ازاین، پس از جدایی چین و شوروی، رژیم چین بر اساس اعتبار خود به‌عنوان محور اپوزیسیونِ «مارکسیست‌ـ‌لنینیست»ها علیه «ریویزیونیسم» شوروی، در سال ۱۹۶۵ «حزب کمونیست اندونزی» قدرتمند را به اتحاد نزدیک با «سوکارنو»، رهبر پوپولیست‌ـ‌ناسیونالیست اندونزی، تشویق کرده بود. این سیاست دقیقاً تکرار اتحاد حزب کمونیست چین با چیانگ کای‌شک در سال ۱۹۲۷ بود و به همان شکل نیز با قتل‌عام تمام شد، ششصد هزار عضو و هوادار حزبی در پاییز ۱۹۶۵ در کودتای نظامی کشتار شدند. این کودتا با همراهی مشاوران و آکادمسین‌های آمریکایی انجام شد. پکن تا سال ۱۹۶۷ در مورد این قتل‌عام چیزی نگفت (تا وقتی‌که از سنگسار سفارت چین در جاکارتا در جریان کودتا شکایت کرد). در سال ۱۹۷۱، چین آشکارا سرکوب خونین جنبش دانشجویی تروتسکیستی در سیلان (سری‌لانکای کنونی) را تحسین کرد. در همان سال، همراه با آمریکا و بر ضد هند، که متحد شوروی بود، از سرکوب گستردهٔ «یحیی خان» دیکتاتور پاکستان در بنگلادش و به هنگام اعلام استقلال آن حمایت کرد (بنگلادش قبلاً بخشی از پاکستان بود).

در سال ۱۹۷۱، تغییر عجیب دیگری در سیاست داخلی چین رخ داد که نشانگر شیفتگی مائو به دسیسه‌های درباری سلسله‌های باستانی بود. تا آن زمان، لین بیائو [Lin Biao] در ملأعام به‌عنوان جانشین مائو معرفی‌شده بود. مطبوعات مائوئیست خارج از کشور و همچنین روشنفکران فرانسوی که در آن زمان قاطعانه طرف‌دار مائوئیسم بودند، همین خط را در بوق و کرنا می‌کردند. ناگهان لین بیائو از انظار عمومی ناپدید شد و در اواخر سال ۱۹۷۱ معلوم شد او نیز که ظاهراً سال‌ها نزدیک‌ترین معتمد مائو بود، در تمام این مدت جاده‌صاف‌کن سرمایه‌داری و مأمور

مخفی کومینتانگ بوده است. طبق روایت رسمی، لین با تصاحب یک هواپیمای نظامی به سمت مرز شوروی گریخته، هواپیما در مغولستان سقوط کرده و لین به همراه کلیهٔ سرنشینان هواپیما کشته‌شده بود.[۱۳] ماه‌ها، مائوئیست‌های غربی این روایت را که در مطبوعات جهانی منتشرشده بود به‌عنوان یک داستان کاملاً ساختگی بورژوایی محکوم می‌کردند. ازجمله، همان لوموندِ (پاریس) باوقار، که «سیمون له» [Simon Leys] از آن به‌عنوان «مهم‌ترین روزنامهٔ طرف‌دار مائوئیست در غرب» یاد می‌کند و خبرنگارش در پکن یکی از مریدان مائوئیست بود. بعدتر، وقتی خودِ دولت چین این ماجرا را تأیید کرد، مائوئیست‌های غربی بی‌درنگ تغییر جهت داده و همراه گرگ‌ها علیه لین بیائو زوزه کشیدند. سیمون له اشاره کرد که این مؤمنان پرشور، ضرب‌المثل قدیمی چینی «سگ را بعد از افتادن در آب نزن» به «سگ را تا افتادنش در آب بزن» تغییر داده‌اند.

این تازه آغازِ چرخش عجیب استراتژی جهانی مائوئیستی و سیاست خارجی چین بود. «دشمن اصلی» و «خطر بزرگ‌تر» دیگر نه امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا بلکه «سوسیال امپریالیسم» شوروی بود؛ بنابراین، زمانی که «آگوستو پینوشهٔ» موردحمایت آمریکا، در سال ۱۹۷۳ دولت «سالوادور آلنده» را در شیلی سرنگون کرد، چین بلافاصله از کودتا استقبال و پینوشه را به رسمیت شناخت. هنگامی که نیروهای آفریقای جنوبی در سال ۱۹۷۵ پس از استقلال آنگولا (به رهبری «جنبش خلق برای آزادی آنگولا ـ حزب کار» طرف‌دار شوروی) به آنگولا حمله کردند، چین از آفریقای جنوبی حمایت کرد. در طول انقلاب پرتغال ۱۹۷۵-۱۹۷۴، نیروهای مائوئیستِ پرتغال با راست افراطی متحد شدند. جریان‌های مائوئیست در سراسر اروپای غربی خواهان تقویت ناتو در برابر تهدید شوروی بودند. طُرفه آنکه چین از «فرناندو مارکوس»، دیکتاتور فیلیپین، در تلاش برای

سرکوب جنبش‌های چریکی مائوئیست در آن کشور حمایت کرد.

بدون شک، مائوئیسم تأثیر جدی بر نیروهای «چپ نو» در غرب در اواخر دهۀ ۱۹۶۰ و اوایل دهۀ ۱۹۷۰ داشت. روشن کردن تفاوت‌های جناحی بین این گروه‌ها ما را از بحث دور می‌کند و بیشتر آن‌ها در دهۀ ۱۹۸۰ دیگر ازمیان‌رفته‌اند؛ اما «مائوئیسم» که به شیوه‌های مختلف تفسیر می‌شود در آلمان، ایتالیا، فرانسه و آمریکا دارای نفوذ و قدرت بود. برخی از گروه‌ها، مانند «حزب کار مترقی» [Progressive Labor Party] فوق‌العاده استالینیستی در آمریکا، در اوایل سال ۱۹۶۹ نشانه‌های مشکلات بغرنج را متوجه شده و از چین جدا شدند. مشخصۀ بیشتر این گروه‌ها خشونت‌های استالینیستی علیه مخالفان و گاهاً در میان خودشان بود.[۱۴] نفوذ آن‌ها به همان اندازه که مخرّب بود، گسترده هم بود. حدود سال ۱۹۷۵، صدها گروه مطالعاتی «مارکسیست‌ـ‌لنینیست» در سراسر آمریکا وجود داشت و صدها کادر برای سازمان‌دهی طبقۀ کارگر وارد کارخانه‌ها شده بودند. تا اواسط دهۀ ۱۹۷۰، سه گروه اصلی مائوئیست به‌عنوان جریان غالب در چپ آمریکا ظاهر شدند: «اتحادیه انقلابی» [Revolutionary Union (RU)] به رهبری «باب آواکیان» [Robert Bruce "Bob" Avakian] (که بعداً «حزب کمونیست انقلابی آمریکا» [Revolutionary Communist Party, USA (RCP)] نام گرفت)، «لیگ اکتبر» [October League (Marxist–Leninist)] به رهبری «مایکل کلانسکی» و «حزب کمونیست کارگری» [Communist Labour Party of North America (CLP)]. برای درک واقعی برخی از تفاوت‌ها بین آن‌ها، باید رابطۀ آن‌ها را با «حزب کمونیست آمریکا»ی «ریویزیونیستِ» قدیمی فهمید. گروه‌های معتدل‌تر، مانند لیگ اکتبر، یادآور رهبری «ارل براودر» [Earl Russell Browder] در طول سال‌های «جبهه خلق» است. گروه‌های تندروتر، مانند حزب کمونیست کارگری آمریکای شمالی،

به «ویلیام فاستر» [William Z. Foster] آشکارا استالینیست روی آوردند. این گروه‌ها و دیگر گروه‌های کوچک‌تر بر سر چگونگی نگرشِ مناسب نسبت به آلبانیِ «انور خوجه» [Enver Hoxha] که برای برخی (پس از چرخش چین به سمتِ آمریکا) تنها کشور واقعاً «مارکسیست‌ـلنینیست» در جهان باقی‌مانده بود، نبردهای ایدئولوژیکی داشتند. یک گروه کوچک «سه تا، سه: بین‌الملل سوم/ دوره سوم/جهان سوم»* را تبلیغ می‌کرد.

پس از ۱۹۶۸ در آلمان جنبش «چپ مائوئیستی جدید» در حال رشد بود، روندی که می‌توان آن را محتاطانه «غلبهٔ قطعی بر جنبش ضد استبدادی» آن سال‌ها نامید. جریان اصلی، «حزب کمونیست آلمان» [Kommunistische Partei Deutschlands (KPD)] بود که علیه حزب بسیار بزرگ‌تر «حزب کمونیست آلمان» [Deutsche Kommunistische Partei (DKP)] (حزب طرف‌دار شوروی که خود هنوز به‌سختی یک درصد از آرا را در انتخابات آلمان به خود اختصاص داده بود) مبارزه می‌کرد. از میان صفوف KPD تعداد زیادی گروه‌های مائوئیست کوچک‌تر ["K-Gruppen (Kommunistische Gruppen, "Communist Groups)] با نام‌های شاعرانه‌ای مانند «حزب کمونیست آلمان / مارکسیست‌ـلنینیستِ» میهن سرخ [Kommunistische Partei Deutschlands/Marxisten-Leninisten, KPD/ML] (با گرایش چشمگیر تند پوپولیستی نسبت به «خاک» میهن) بیرون آمدند. در این میان تنها DKP با نفوذ در اتحادیه‌های کارگری، در صفوف طبقهٔ کارگر دارای اعتبار بود. DKP، بعد از سال ۱۹۷۲ به دنبال صدور «فرمان رادیکال» دولت سوسیال‌دموکراتِ «ویلی برانت» و حملهٔ آن علیه دیگر گروه‌های کوچک‌تر، با

* Three 3's: Third International/Third Period/Third World

خرسندی عقب نشست. همچون «حزب کمونیست ایتالیا»، که ۲۵ درصد آرا را در انتخابات ۱۹۷۶ کسب کرده بود، نه‌تنها عقب نشست بلکه زمانی که دولت ایتالیا کل چپ افراطی را، پس از ربودن و اعدام سیاستمدار دست راستی «آلدو مورو» توسط «بریگادهای سرخ» در بهار ۱۹۷۸، به‌عنوان «تروریست» و مجرم معرفی کرد، حزب کمونیست ایتالیا فعالانه در سرکوب چپ‌های افراطی با دولت ایتالیا همراهی کرد. آلدو مورو در آستانهٔ امضای یک «مصالحه تاریخی» بود که به حزب کمونیست ایتالیا اجازه می‌داد به ائتلاف بزرگ «حزب دموکرات مسیحی» بپیوندد.

در فرانسه، مائوئیسم فاقد اهمیتی همسنگ با احزاب بسیار فراگیرتر تروتسکیستی مانند «مبارزهٔ کارگران» [Lutte Ouvrière]، «لیگ انقلابی کمونیستی» [Ligue communiste révolutionnaire (LCR)] و «سازمان کمونیست انترناسیونالیست» [Organisation Communiste Internationaliste (OCI)] بود (هر سه هنوز هم هستند ولی دو تشکل اخیر با اسامی دیگری). اکثر گروه‌های مائوئیستی «مارکسیست‌ـ لنینیست» به دلیل نقش مخدوش‌کنندهٔ خود در طول اعتصاب عمومی که از ماه مه تا ژوئن ۱۹۶۸ طول کشید بدنام شده بودند. از بابِ نمونه، در شبی که جدی‌ترین درگیری خیابانی با شعار (مبارزهٔ هزاران نفر در برابر هزاران پلیس)* در جریان بود به سنگربندی‌های خیابانی آمده و اعلام کردند که کل ماجرا صرفاً تحریکات دولتی است و از مردم خواستند به خانه‌هایشان برگردند چنانکه خود نیز چنین کردند. در بهار ۱۹۷۰ گروه کوچکِ افراطی استالینیست‌ـ مائوئیست، به نام «چپ پرولتاریایی» [Gauche prolétarienne (GP)]، پس‌ازاینکه به دنبالِ

* (pitting thousands of people against thousands of cops)

زنجیره‌ای از اقدامات خشونت‌بارِ چشمگیر در سراسر کشور، فعالیت‌اش از طرف دولت ممنوع شد، بلافاصله ژان پل سارتر را برای دفاع از خود به خدمت گرفت. سارتر که طی ۲۰ سال گذشته به ترتیب طرف‌دار شوروی، کوبا و سپس چین شده بود، چپ پرولتاریایی را از نابودی نجات داد، اما چندی نگذشت که این گروه به دلیل جنون ایدئولوژیکش فروپاشید. (قابل ذکر است که پس از سال ۱۹۷۷ دو ایدئولوگ نئولیبرالِ ابله به نام‌های «برنارـآنری لوی» [Bernard-Henri Georges Lévy] و «آندره گلوکسمن» [André Glucksmann] و همچنین «سرژ ژولی» [Serge July]، سردبیر روزنامهٔ اکنون بسیار معتبر، یعنی «لیبراسیون»، را که آن زمان به‌عنوان نشریهٔ حزبی چپ پرولتاریایی منتشر می‌شد) تحویل جامعه داد. مائوئیست‌های سابق فرانسوی در عجیب‌ترین مکان‌ها ظاهر می‌شدند، مانند «رولان کاسترو» [Roland Castro]، مائوئیست دوآتشهٔ سال ۱۹۶۸، که بعدها از نزدیکان رئیس‌جمهور سوسیالیست «فرانسوا میتران» شد و به مقامی عالی در تکنوکراسی منصوب گردید.

مائوئیسم در بریتانیا همچنان تقریباً فاقد نفوذ بود، درصورتیکه هم «لیگ کارگر سوسیالیست» تروتسکیستی [Socialist Labor League (SLL)] و هم «سوسیالیست‌های انترناسیونالیست» [International Socialists (IS)] (بعدتر «حزب کارگران سوسیالیست» [Socialist Workers Party (SWP)])، در دوران اوج خود در دهه ۱۹۷۰، هزاران عضو و حضور جدی در صفوف طبقه کارگر داشتند.

سرانجام در ژاپن، پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری در آسیا، مائوئیسم (مانند بریتانیا و فرانسه) در مقابل گروه‌های بزرگ و در سطح بالای چپ نو در «فدراسیون

انجمن‌های خودگردان محصلین سراسر ژاپنِ»* مبارز هیچ شانسی نداشت. این گروه‌ها هیچ اعتنایی به نه‌تنها مائوئیسم بلکه حتی تروتسکیسم نیز نداشتند و هر دو اتحاد شوروی و چین را «سرمایه‌دار دولتی» ارزیابی می‌کردند. (در ژاپن، تنها یک گروه کوچک زیرزمینی هواخواه کُره شمالی یعنی «ارتش سرخ» را می‌شد به‌نوعی مائوئیست محسوب کرد.)

همان‌طور که قبلاً ذکر شد، در سال ۱۹۷۶ باند چهارنفرهٔ مائوئیست که تا زمان مرگ مائو در اوج قدرت دولتی بودند دستگیر و زندانی شدند و دیگر خبری از آن‌ها نشد. «ریویزیونیست‌ها» به رهبری دنگ شیائوپینگ به قدرت بازگشته و در اوایل ۱۹۷۸ آماده بودند تا چین را در مسیر «سوسیالیسم بازار» یا «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» قرار دهند.

این دورهٔ عجیب‌وغریب ایدئولوژیکی سرانجام در سال‌های ۷۹-۱۹۷۸ با حملهٔ چین (که دیگر متحد استوار آمریکا شده بود) به ویتنام پایان پذیرفت هر چند ارتش ویتنام به رهبری ژنرال جیاپ (معروف برای «نبرد دین‌بین‌فو») توانست با قدرتِ تمام، نیروهای چین را به عقب راند. ویتنام که هنوز متحد اتحاد شوروی بود، کامبوج را اشغال کرد تا «خمرهای سرخ» طرف‌دار مائوئیسم را بیرون براند. خمرها در سال ۱۹۷۵ بر کشور مسلط شده و بیش از یک‌میلیون نفر را کشته بودند. در واکنش به حملهٔ چین به ویتنام، اتحاد شوروی چین را تهدید به حمله متقابل کرد. بقایای مائوئیست‌های غربی، با بهت و حیرت ناظر ماجرا بودند.

مانند جاهای دیگر و به اشکال مختلف، مائوئیست‌ها در آمریکا به‌آرامی خاموش

---

* Zen Nihon Gakusei Jichikai Sō Rengō (Zengakuren) به انگلیسی All-Japan Federation of Student Self-Government Associations، تأسیس در ۱۹۴۸.

نشدند. بیشتر مائوئیست‌هایی که وارد مناطق صنعتی یا جوامع کارگری مهاجر شده بودند، در بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری به مقامات بالا دست یافتند، همچون «بیل فلچر» [Bill Fletcher, Jr] از «سازمان سوسیالیستی راه آزادی» [Freedom Road Socialist Organization (FRSO)]، در سال ۱۹۹۵ که وقتی «جان سوئینی» [John Joseph Sweeney] زمام امور را در «فدراسیون کارگران آمریکا و کنگره سازمان‌های صنعتی»* به دست گرفت برای مدت کوتاهی یکی از دستیاران ارشد وی شد. مایک کلونسکی از لیگ اکتبر در سال ۱۹۷۶ به چین سفر کرد تا پس از سقوط باند چهارنفره به‌عنوان رابط رسمی رژیم چین برگزیده شود، اما این کار مانع از امحای لیگ اکتبر نشد. حزب کمونیست انقلابی آمریکا، مهاجران را به شهرهای معدنی ویرجینیای غربی فرستاد که در آنجا در برخی از اعتصابات غیرقانونی شرکت کردند (برخی از این اعتصاب‌ها مخالفِ آموزش تئوری داروین در مدارس بود). این حزب همچنین در طول «بحران بوستون» در سال ۱۹۷۵ از «ائتلاف ضد نژادپرستی علیه تفکیک سیاهان در اتوبوس‌ها و مدارس» حمایت کرد. در سال ۱۹۷۸ باب آواکیان همراه با چهار عضو دیگر حزب کمونیست انقلابی آمریکا به تریبون جلسهٔ مطبوعاتی در واشنگتن هجوم بردند که دنگ شیائوپینگ به همراه جیمی کارتر برای تکمیل پیمان مابین کشورها در آنجا بودند. آن‌ها به جرائم متعددی متهم شدند و آواکیان تا به امروز در پاریس در تبعید به سر می‌برد. در سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸،[۱۵] مائوئیست‌ها از طیف‌های مختلف شدیداً به نفع رقابت «جسی جکسون» برای انتخابات ریاست‌جمهوری درگیر بودند که در سال ۱۹۸۴ پس از شکست جکسون در انتخابات، پدیدهٔ «مارکسیست‌ـلنینیست‌ها

* American Federation of Labor and Congress of Industrial Organizations (AFL-CIO) تأسیس در ۱۹۵۵.

برای والتر ماندیل» به وجود آمد.

سرنوشت بدتری در انتظار «حزب کمونیست کارگران» [Communist Workers Party (CWP)] بود. در سال ۱۹۷۹، اعضای «کو کلاکس کلن» [Ku Klux Klan (KKK)] به تجمع اعضای حزب در کارولینای شمالی (که در چندین شهرک نساجی سازمان‌دهی شده بودند) آتش گشودند و پنج نفر از آن‌ها را کشتند. بعدتر، در جریان «اشغال اوکلند» در پاییز ۲۰۱۱، مشخص شد که «جین کُوان» [Lai Jean Quan]، شهردار اوکلند و همچنین برخی از مشاوران کلیدی او و اعضای سطح بالای شورای کار شهرستان آلامدا، اعضای سابق همان حزب هستند.

اخیراً، اعضای سابق حزب کمونیست انقلابی آمریکا که به‌قدر کافی از کیش شخصیت آواکیان زده‌شده‌اند، شبکهٔ کاساما را تشکیل داده‌اند که حداقل در اینترنت نفوذ بسیار بیشتری، هرچند پراکنده‌تری، دارد.

در جاهای دیگر: مائوئیست‌ها اخیراً به دولت ائتلافی در نپال پیوسته‌اند و گروه‌های مختلفی که سابقهٔ برخی از آن‌ها به دههٔ ۱۹۶۰ یا حتی قبل‌تر بازمی‌گردد، همچنان در فیلیپین فعال هستند. «ناکسالیت‌های هندی» [Indian Naxalites یا Naxals]، مائوئیست‌های مؤمنی که در دههٔ ۱۹۷۰ توسط «ایندیرا گاندی» سرکوب شدند، به مناطق روستایی فقیر بازگشته‌اند. گروه «راه درخشان» در پرو [Communist Party of Peru – Shining Path] که همچون مورد قبلی توسط «فوجیموری» سرکوب شد، بازگشت محکمی داشته و آشکارا از گروه‌هایی مانند خمرهای سرخِ کامبوج به‌عنوان الگو یاد می‌کند.

در خاتمه، مهم است که سرنوشت مائوئیسم پس از ۱۹۷۸ را در خودِ چین بررسی کنیم.

برای رژیمی که با روش‌های «سوسیالیسم بازار»، از سال ۱۹۷۸، نزدیک به ۳۵ سال رشد اقتصادی تقریباً بی‌وقفه و بی‌سابقه، با میانگین نزدیک به ۱۰ درصد در سال در طول این چندین دهه، تجربه کرده است مائو تسه‌تونگ به‌صورت نماد بی‌همتای ایدئولوژی حاکم باقی‌مانده است. در گفتارهای رسمی، مائو «۷۰ درصد صحیح و ۳۰ درصد اشتباه کرده است.» بخش «اشتباه» عموماً اشاره به «جهش بزرگ به جلو» و «انقلاب فرهنگی» دارد، اگرچه بحث و تحقیق جدی در مورد آن رویدادها تا حد زیادی، اگر نگوییم کاملاً، ممنوع است.

در نتیجه، دیدگاه نوستالژیک رنگ‌پریدهٔ سرخ نسبت به مائوئیسم و انقلاب فرهنگی در به‌اصطلاح «چپ جدید» چینی مُد شده است.[۱۶] پژواک‌هایی از مائوئیسم حتی در سقوط اخیر بو شیلای [Bo Xilai]، بوروکرات عالی‌رتبه، و مرد قدرتمند سابق کلان‌شهر چونگ‌چینگ [Chongqing]، وجود داشته که سبک کاملاً پوپولیستی وی باعث شده برخی از مخالفان او در مورد خطرات «انقلاب فرهنگی جدید» هشدار دهند. با توجه به عدم امکان بحث عمومی صریح در مورد کل دوران قدرت مائو (و قبل از آن) در چین و اطلاعات اندکی که در مورد آن سال‌ها در اختیار نسل‌های جوان قرار دارد، تعجب‌آور نیست که جریان‌هایی که مخالف گسترش وحشتناک نابرابری اجتماعی و ناامنی از سال ۱۹۷۸ هستند، به آن گذشتهٔ اسطوره‌ای بازگردند. این چرخش، بااین‌حال، هنوز ارتجاعی و خطرناک است. همه اتفاقاتی که پس از ۱۹۷۸ رخ داد، ریشه در ماهیت رژیم قبل از ۱۹۷۸ داشته است. نه «ضدانقلابی» وجود داشت و نه کمترین دگرگونی در روابط اجتماعی تولیدیِ از قبل موجود. بار دیگر، مائوئیسم، برداشتِ بسیار ایدئالیستی و اراده‌گرایانهٔ خود از سیاست را با تمرکز بر ایدئولوژی رهبرانِ ارشد آشکار می‌کند، همان‌طور که قبلاً با سخنرانی خروشچف در سال ۱۹۵۶ و بازتر

شدن اوضاع پس‌ازآن، انجام داده بود. چین از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۸ در حال آماده‌سازی پایه‌های کشور برای سال ۱۹۷۸ و تا به امروز بود. حتی کسانی که به «از بین بردنِ شغل ثابت و مادام‌العمر با درآمد ثابت» که تکیه‌گاهِ ایدئولوژیک شماره یک رژیم قدیم بود اشاره می‌کنند، موقتی سازی قابل‌توجه نیروی کار در مراکز صنعتی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ را نادیده می‌گیرند. تا زمانی که یک «چپ جدید» واقعی در چین به‌طورجدی درصدد بازنگری جایگاه مائوئیسم در متن فراخ‌تر تاریخ جنبش مارکسیستی و به‌ویژه خاستگاه آن در استالینیسم باشد و نه در زمان واقعی شکست پرولتاریای جهانی در ۲۱-۱۹۱۷، یا محکوم به بازتولید کپی‌های عجیب‌وغریب مائوئیستی در شکل استالینیسمِ افراطی دوره‌ای (مانند پرو) در چین و در مناطق مختلف درحال‌توسعهٔ جهان خواهد بود و یا نیرویی خواهد شد که با از بین بردن شکل‌های کشاورزی پیشاسرمایه‌داری و صنعتی‌سازی آمرانه و اجباری، منتظر گسترش سرمایهٔ غربی، یا ژاپنی، کُره‌ای و یا حتی سرمایهٔ چینی[۱۷] (چرا که نه؟) و ظهور کامل سرمایه‌داری در این مناطق باشد تا شرایط «سوسیالیسم بازار» مهیا شود.

یادداشت‌ها:

[۱] در اینجا اصطلاح «استالینیسم» برای توصیف شکل جدیدی از حکومت طبقاتی نخبگان بوروکرات استفاده می‌شود که در زمان‌ها و شرایط گوناگون، علیه شکل‌های اجتماعی پیشاسرمایه‌داری (مانند چین) یا علیه سرمایه‌داری غربی می‌جنگیدند. برخی، ازجمله من، استالینیسم را «سرمایه‌داری دولتی»، عده کمتری، تحت تأثیر نظریهٔ ماکس شکتمن [Max Schactman]، «اشتراکیت بوروکراتیک»، و تروتسکیست‌های ارتودوکس آن‌ها را «دولت‌های منحط کارگری» می‌نامند. بوردیگیست‌ها خیلی سرراست به آن «سرمایه‌داری» می‌گویند. مارکسیست-لنینیست‌ها اما چنین رژیم‌هایی را سوسیالیستی می‌خوانند. این بحث گسترده‌ای است که از دههٔ ۱۹۲۰ تاکنون در جریان بوده، اما بهترین کار مطالعهٔ کتاب «زندگی و مرگ استالینیسم» [The Life and Death of Stalinism] از والتر داوم [Walter Daum] است. نویسنده درعین‌حال که مدافع گرایشی از دیدگاه تروتسکیستی است، استدلال می‌کند که اتحاد شوروی و همهٔ «فرزندانش»، سرمایه‌داری دولتی بودند. علاوه بر کشورهایی که در آن‌ها رژیم استالینیستی دارای قدرت دولتی است، من از اصطلاح «استالینیست» برای توصیف نیروهایی که برای تأسیس رژیمی استالینیستی مبارزه می‌کنند، یا مدافعین شرمگین این یا آن نسخهٔ «سوسیالیسم موجود واقعی» هستند، نیز استفاده می‌کنم.

[۲] همه این‌ها به‌تفصیل در کتاب «تراژدی انقلاب چین» [The Tragedy of the Chinese Revolution] اثر هارولد آیزاک [Harold Isaac] که اولین بار در سال ۱۹۳۴ منتشر و از آن زمان بارها بازنشر شده، بیان‌شده است. خوانندگان باید با احتیاط با کتاب آیزاک برخورد کنند که هنگام نوشتن کتاب تروتسکیست بود و بعداً به یک «سوسیالیستِ وزارت امور خارجه» تبدیل شد. با هر چاپ مجدد، کتاب تعدیل‌تر شده ولی بااین‌وجود داستان اصلی در نسخه‌های بعدی هنوز بیان می‌شود.

[۳] سه جناح پس از مرگ لنین در ۱۹۲۴ ظاهر شدند: جناح چپ تروتسکیستی که مدافع صدور انقلاب و سیاست صنعتی سازی حداکثر از طریق استخراج شدید مازاد دهقانان بود؛ جناح بوخارین که خواهان ایجاد «سوسیالیسم با سرعت حلزونی» بود و نگرش سهل‌گیرانه‌تری نسبت به تولیدکنندگان خرده‌بورژوای دهقانی داشت؛ و جناح استالین که بین این دو دیدگاه در «نوسان» بود. برای اطلاعات بیشتر در این مورد به معرفی و بررسی کتاب جان مارو [John Marot] در شماره جاری «یادداشت‌های شورشی» [شمارهٔ ۷ سال ۲۰۱۲] مراجعه کنید.

[BOOK REVIEW: John Eric Marot, The October Revolution in Prospect and

Retrospect: Interventions in Russian and Soviet History]

۴ جان کلام: در اغلب موارد سیر تاریخی دهقانان در شرایط پیشاسرمایه‌داری به سمت زراعت در زمین‌های کوچک خصوصی بوده است. در چنین شرایطی، مانند روسیه، دهقانان می‌توانند متحدان انقلاب پرولتری باشند یعنی «تکالیف دموکراتیک» در انقلاب سوسیالیستی که به دست کارگران انجام‌شده با تکالیف انقلاب بورژوایی (خواست زمین به دهقانان) ترکیب می‌شود. شیوهٔ تولید بورژوایی (سرمایه‌داری) وجود دارد و همچنین انتقال به شیوهٔ تولید کمونیستی تحت حاکمیت طبقه کارگر (سوسیالیسم) اما چیزی به‌عنوان «شیوهٔ تولید دهقانی» وجود ندارد که در نتیجه نقش تاریخی دهقانان را به متحدان طبقهٔ مسلط یا طبقهٔ دیگر محدود می‌کند.

۵ برای مثال به کتاب «چینِ مائو» (۱۹۵۵) [Mao's China] اثر یگل گلوکشتاین [Ygael Gluckstein]، به‌ویژه فصل «کنترل نظامی طبقه کارگر» مراجعه کنید. گلوکشتاین (که بعدها با نام مستعار تونی کلیف [Tony Cliff] شناخته شد، رهبر «بین‌الملل سوسیالیستی بریتانیا» بود که بعداً به «حزب کارگران سوسیالیست» تغییر نام داد) نخستین کسی بود که به‌طور سیستماتیک چین را به‌عنوان شکلی از سرمایه‌داری دولتی تحلیل کرد.

۶ برخی برآوردها تا ۳۵ میلیون نفر تخمین زده می‌شود. پس از یک نقطهٔ مشخص، ارقامِ دقیق به‌اندازهٔ فاجعهٔ مطلقی که ناشی از این سیاست بود، مهم نیستند.

۷ ظاهراً نه مائو و نه هیچ‌یک از اعضای دیگر حزب کمونیست در زمان تأسیس آن در سال ۱۹۲۱، آثار مارکس را نخوانده بودند. آن‌ها محصول تأثیرات ایدئولوژیک فراوانی بودند که قبل از جنگ جهانی اول در شرق آسیا وجود داشتند. ازجمله: سوسیالیسم (درکِ مبهم)، آنارشیسم، صلح‌طلبی تولستویایی و هنری جورجیسم. «اراده‌گرایی» آن‌گونه که در متن به کار می‌رود به مواردی اشاره دارد مانند «جهش بزرگ به جلو» یا (چنانکه در بالا آمده) توصیف بلوک شوروی به‌عنوان «سرمایه‌داری» بر اساس سخنرانی خروشچف، یا تعریف (ایدئالیستی‌ترِ) طبقه در «انقلاب فرهنگی» نه به‌واسطه رابطه فرد با ابزار تولید، بلکه به‌واسطهٔ پیشینه خانوادگی یا داشتن ایده‌های «تجدیدنظرطلبانه». برای مطالعهٔ پیشینه ایدئولوژی‌های اراده‌گرایانهٔ رایج در زمان تأسیس حزب، رجوع کنید به کتاب «لی تا-چائو و خاستگاه‌های مارکسیسم چینی» [Li ta-chao and the Origins of Chinese Marxism] از موریس مایزنر [Maurice Meisner]. در مورد اراده‌گرایی مائو که از خوانش اولیهٔ کانت به ارث رسیده بود، رجوع کنید به کتاب «تاریخ و اراده: دیدگاه‌های فلسفی اندیشه مائو تسه تونگ»

از [History and Will: Philosophical Perspective of Mao Tse-Tung's Thought] فرِدریک وِکمَن [Frederic Wakeman].

۸ از این منظر، ارزشمندترین تحلیلِ انقلاب فرهنگی، کتاب «جامه‌های جدید صدر مائو» [Chairman Mao’s New Clothes] از سیمون له [Simon Leys] است که در سال ۱۹۶۹ به زبان فرانسه منتشر و چند سال بعد به انگلیسی ترجمه شد. علاوه بر این، له کتاب‌های درخشانی دربارهٔ ویرانی فرهنگی‌ای که مائوئیسمِ در قدرت، قبل و بعد از انقلاب فرهنگی ایجاد کرد، نوشت: «اشباح چینی» [Chinese Shadows]، «جنگل سوزان» [The Burning Forest] و «تصاویر شکسته» [Broken Images]. خواندن آثار او برای هرکسی که امروزه دلش برای انقلاب فرهنگی تنگ‌شده، ضروری است.

۹ آکادمیسین لیبرال سونگ یونگی [Song Yongyi] برخی کیفیات این رخداد را توصیف کرده است. متأسفانه کتاب وی درباره کشتارهای انقلاب فرهنگی فقط به زبان فرانسه و چینی است. سونگ یونگی همچنین «دائره‌المعارف انقلاب فرهنگی» را ویرایش کرد که زبانی خشک و آکادمیک دارد.

۱۰ برای اطلاع از بیانیهٔ مهم شِنگ‌وُلیِن (۱۹۶۸) به نوشته‌شان «چین به کدام سو؟» [Whither China?] مراجعه کنید.

[https://libcom.org/article/whither-china-sheng-wu-lien]

۱۱ در پایانِ انقلاب فرهنگی، باند چهارنفره به‌عنوان رهبران آن شناخته شدند. هستهٔ مرکزی اصلی که پنهان و آشکار وقایع را هدایت می‌کرد، متشکل از ده نفر بود: کانگ شنگ [Kang Sheng]، چن بودا [Chen Boda]، جیانگ چینگ [Jiang Qing]، یائو ونیوان [Yao Wenyuan]، وانگ لی [Wang Li] و دیگران.

۱۲ بار دیگر، کتاب‌های سیمون له که فوقاً ذکرشان رفت، همگی توصیفات عالی از فضای ایدئولوژیک و فرهنگی حاکم بر چین تا سال ۱۹۷۶ هستند. یکی از کتاب‌های عجیب ولی مفید که باید با احتیاط خوانده شود، «زندگی خصوصی صدر مائو» (۱۹۹۴) [The Private Life of Chairman Mao] اثر دکتر لی ژیسویی [Li Zhisui] است. لی از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۶ پزشک شخصی مائو بود و اکثر آن سال‌ها را در مجتمع نخبگان پکن با دیگر کارکنان ارشد حزب زندگی کرد و مائو را در تمام سفرهایش همراهی می‌کرد. ترجمهٔ انگلیسی کتاب با تمرکز هیجان‌انگیز رسانه‌ای بر روایت‌های مربوط به اشتهای جنسی سیری‌ناپذیر مائو برای زنان جوان زیبا مورد استقبال قرار گرفت که درواقع موضوعی حاشیه‌ای در کتاب بود. اهمیت قابل‌اعتنای کتاب، روایت آمدن و رفتن رهبران ارشد حزب کمونیست در ۲۰ سال آخر زندگی مائو، و ظهور و سقوط آن‌هاست. همچنین خوانش عمیق مائو از تاریخ سلسله‌های چین را، به‌اصطلاح «۲۴ سلسلهٔ تاریخی» که سال‌های ۲۲۱ قبل از میلاد تا ۱۶۴۴ پس از میلاد را پوشش می‌دهد، بازگو می‌کند. شیفتگی مائو بیش از هر چیز بر دسیسه‌های درباری بود. به گفتهٔ لی، مائو علاقهٔ زیادی به برخی از «خشن‌ترین

و بی‌رحم‌ترین» امپراتوران، مانند «کین شیهوانگدی» [Qin Shihuangdi] (۲۰۶-۲۲۱ قبل از میلاد) که سلسلهٔ مستعجل «کین» را تأسیس کرد، داشت. کین فرمان بدنام «کتاب سوزی» را صادر کرد و بسیاری از دانشمندان کنفوسیوسی را اعدام نمود (ص ۱۲۲). یکی دیگر از اشخاص موردعلاقهٔ مائو، امپراتور سوئی یانگدی [Sui Yangdi] (۶۱۸-۶۰۴) بود که دستور ساخت «کانال بزرگ» را با نیروی کار اجباری عظیم داد که طی آن هزاران نفر کشته شدند.

۱۳ اما در سال ۱۹۸۳ روایت دیگری از مرگ لین بیائو تحت عنوان «توطئه و مرگ لین بیائو» [The Conspiracy and Death of Lin Biao] به قلم یائو مینگ-له [Yao Ming-Le]، به زبان انگلیسی ترجمه و منتشر شد. ظاهراً این نام، یک حساب کاربری مستعار است که یکی از اعضای رده‌بالای حزب کمونیست با هدف توضیح علت اصلی روایت پرواز و مرگ لین نوشته است. به گفته یائو، بین مائو و لین نبردی تا سر حد مرگ در جریان بود، لین برای سرنگونی و کشتن مائو نقشه کودتا طراحی کرد که پس از کشف این توطئه ، لین بیائو دستگیر و اعدام می‌شود. سیمون له در کتاب «جنگل سوزان» خود نسبت به منابع و اخباری که از چین می‌آیند شک دارد و بااین‌وجود استدلال می‌کند که روایت یائو با سایر حقایق شناخته‌شده مطابقت دارد.

۱۴ برای توضیح کامل، به کتاب «انقلاب در هوا» [Revolution in the Air: Sixties Radicals Turn to Lenin, Mao and Che] اثر مکس الباوم [Max Elbaum] مراجعه کنید که به نظر میاید این گروه‌ها را «بهترین و درخشان‌ترین» گروه‌هایی می‌داند که از دهه ۶۰ در آمریکا پدید آمده‌اند. برای یک دورهٔ آموزشی خلاصه، به بررسی جدلی من درباره الباوم، تحت عنوانِ «همان فیلم را ندیدی» [Didn’t See The Same Movie] مراجعه کنید.

[https://libcom.org/article/review-revolution-air-max-elbaum-loren-goldner]

۱۵ در کتاب مذکورِ ماکس الباوم، حمله به سیاست‌های حزب دموکرات با اشتیاق تمام ذکرشده است.

۱۶ به مقاله لنس کارتر [Lance Carter] در مورد چپ جدید چینی [A Chinese Alternative? Interpreting the Chinese New Left Politically] به «یادداشت‌های شورشی» شماره ۱ مراجعه کنید.

۱۷ در سال‌های اخیر، سرمایه‌گذاری چینی‌ها در آفریقا که بیش از همه با هدفِ به دست آوردن مواد خام انجام می‌گیرد، ابعاد جدی به خود گرفته است و برخی از رهبران آفریقا در مورد «استعمار جدید» هشدار می‌دهند. در سطح خنده‌دار، رهبران غرب نیز این بی‌شرمی را دارند تا موقرانه به چین هشدار دهند که «از منابع طبیعی آفریقا بهره‌کشی نکند».

نیکسون و مائو - ۱۹۷۲

کیسینجر و مائو - ۱۹۷۵

چیانگ کای‌شک و مائو - ۱۹۴۵

هوآ گوئوفنگ و شاه و فرح - ۱۹۷۸

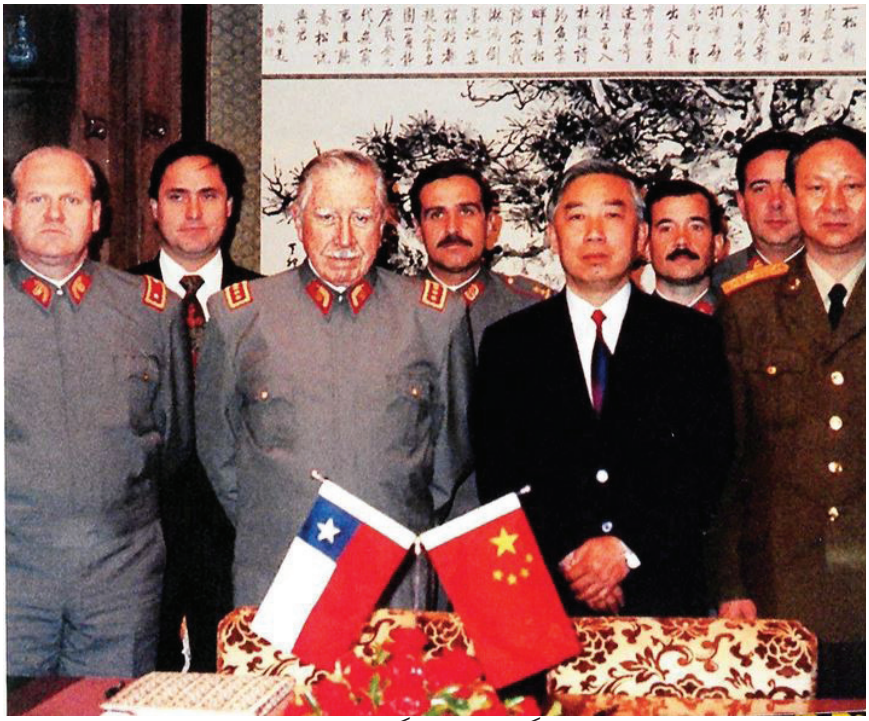

پینوشه و دنگ شیائوپینگ - ۱۹۹۳ یا ۱۹۹۷

دالایی لاما و مائو - ۱۹۵۵

Notes
Towards a Critique of Maoism

Loren Goldner